■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب امتیاز: سازمان صداوسیمای جمهوری اسلامی ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی ■ نخستین موسسه فرهنگی مطبوعاتی کشور دارای گواهینامه بین‌المللی ISO9001:2008

جام جم

■ شاپا: ISSN۱۷۳۵-۳۶۳۷
■ پایگاه اطلاع‌رسانی: www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی: info@jamejamdaily.ir

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹
■ تلفن: ۲۳۰۰۴۰۰۰ - ۰۲۱ ■ دورنگار تحریریه: ۲۲۲۲۶۲۵۲
■ سازمان شهرستان‌ها: ۴۵۸۹۷ ■ کد پستی: ۱۹۱۱۶۱۸۴۱۳
■ امور مشترکین: ۴۴۴۲۲۹۳۰ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰
■ پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰ ■ روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲
■ چاپ: به صورت همزمان در تهران و شهرستان‌ها (چاپخانه‌های روزنامه جام جم)

دوشنبه ۲۱ بهمن ۱۳۹۸ | ۱۵ جمادی الثانی ۱۴۴۱ | ۲۰ صفحه | سال بیستم - شماره ۵۵۹۷ | استان تهران و البرز ۲۰۰۰ تومان - دیگر استان‌ها ۱۰۰۰ تومان | Monday-2020February10

حدیث روز: تحف‌العقول

پیامبر اسلام (ص)

هرکس آبروی برادر مسلمانش را حفظ کند، بدون تردید بهشت بر او واجب شود.

پلک احساس: محمدعلی ابرآویز

بوی گل سوسن و یاسمن آید
عطر بهاران کنون از وطن آید

امروز در تاریخ:

- شکسته شدن حکومت نظامی به فرمان امام خمینی توسط مردم انقلابی ایران / تصویب لایحه انحلال ساواک و محاکمه وزیران توسط مجلس شورای ملی
- درگذشت بزرگ علوی، نویسنده (۱۳۷۵ ش)
- معرفی ویندوز یک توسط بیل گیتس مدیرعامل مایکروسافت (۱۹۸۳ م)

اوقات شرعی:

اذان ظهر: ۱۲/۱۹ — غروب آفتاب: ۱۷/۴۰
اذان مغرب: ۱۷/۵۹ — نیمه‌شب شرعی: ۲۳/۳۶
اذان صبح (فردا): ۵/۳۱ — طلوع خورشید (فردا): ۶/۵۶

پیش‌بینی آب و هوا سه‌شنبه

تهران	اهواز	اصفهان	اردبیل	رشت	زاهدان	زنجان	مشهد
۲ / ۶-	۱۰ / ۲-	۲ / ۱۱-	۵- / ۱۴-	۲ / ۱-	۱۸ / ۱۰	۶- / ۱۸-	۷ / ۲-

حکمت ۱۴: نهج‌البلاغه

کسی را که نزدیکانش واگذارند، بیگانه او را پذیرا می‌گردد.

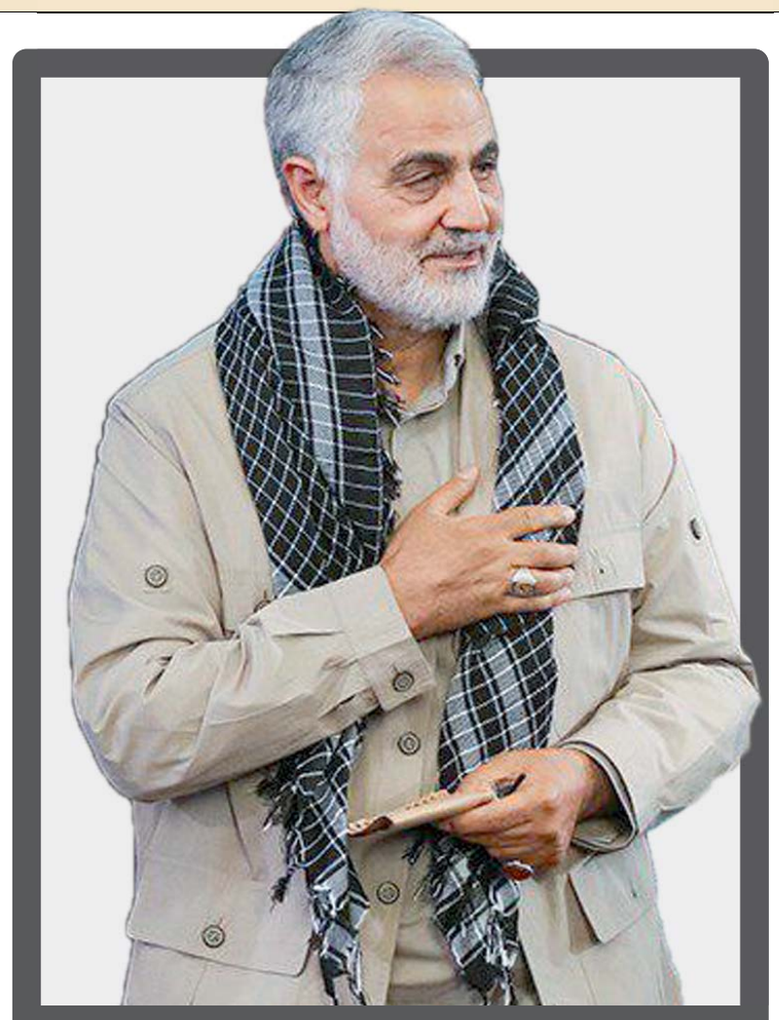

۵ روایت شنیده نشده از زبان شهید سردار سلیمانی

آه به روایت ماه

کلام و سخن هرکسی، دریچه‌ای است برای شناخت شخصیت او. شاید بهترین راه برای خوب‌تر شناختن عمق روح سردار سلیمانی، ورق زدن صفحات سخنان او و برگ‌های خاطراتی است که اینجا و آنجا تعریف شده است. به همین دلیل دقایقی را پای صحبت سردار می‌نشینیم تا کمی بیشتر با آنچه در قلب این مرد آسمانی می‌گذشت، آشنا شویم.

۱ شهادت با لب تشنه کنار آب

«شاید این حرف را از من بی‌سواد کمتر قبول کنند، اما من معتقد هستم با توجه به آن چیزی که دیدم و صحنه‌هایی که دیدم معتقدم امام زمان که ظهور بکنند حکومتی که ایجاد می‌کنند قله آن حکومت، آن دوره‌ای بود که در دفاع مقدس ما در بخش‌ها و حالاتش اتفاق افتاد.

برادری داشتیم به نام علی ماهانی. خیلی آدم مقدسی بود. خیلی مقدس بود. او زخم بدنش را که دستش مجروح بود و پایش هم شبیه دستش بود همیشه به نوعی مخفی می‌کرد که تظاهر به این زخم نکرده باشد. این زخم را طوری نمایان نکند که نمایش داده بشود. این خیلی حرف است. خیلی خودسازی بزرگی می‌خواهد. اینها حرف‌های عادی نیست. آن وقت این علی ماهانی در عملیات والفجر ۳ در میدان مین ماند. میدان مین والفجر ۳ خیلی میدان بزرگی بود. شاید جزو پرتراکم ترین میدان‌ها و موانع جنگ، همین منطقه والفجر ۳ و کربلای یك بود. حتی در بعضی ابعاد از شلمچه هم بیشتر بود. خب علی ماهانی را می‌شناختند. شناخته شده بود. آمدند به مجروحان توی معبر آب بدهند. با آن تانکر آبی که همراه‌شان بود. اول به سمت علی ماهانی رفتند به او آب بدهند. نخورد. گفت به فلانی بدهید. دادند. باز آمدند، گفت به فلانی بدهید. به مجروحان همه دادند. آب بود، ولی وقتی برگشتند او تشنه به شهادت رسیده بود.»

۲ خنده عشق در میدان بلا

«در بحبوحه عملیات والفجر ۸ شنیدم پسر مهدی زندی، مسؤول ادوات لشکر ما روز قبل تصادف کرده و کشته شده است. این بچه را نگه داشته‌اند تا پدر بیاید، هم برای راننده‌ای که او را زده تعیین تکلیف کند، هم بچه را دفن کنند. من فکر کردم چطور آن برادرمان را قانع کنم بدون این‌که متوجه بشود، برگردد. خبر مصیبت فرزند بود. او آمد پیش من. دیدم خیلی خندان است. خیلی شاداب است. جنگ خیلی مشکلات داشت. تنگنا داشت. سختی‌ها داشت. من دیدم او خیلی سرحال است. حیفم آمد نگرانش کنم. فکر کردم چطور او را قانع کنم؟ گفتم: آقا مهدی! گفت: بله. گفتم: آقا مهدی جنگ طولانی است. پاتك دشمن متوالی است. تو بیا برو عقب. برو منزل‌تان. جانشین‌ات باشد. تو برگرد تا او برود مرخصی. یك نگاه به من کرد. خندید و گفت: میدانی چه می‌گویی؟! گفتم: بله. گفت: تو به من می‌گویی وسط پاتك دشمن بروم مرخصی؟ من می‌دانم تو برای چه این را به من می‌گویی. به‌خاطر بچه ام می‌گویی؟! او یك امانت بود. خدا به من داده بود. من پیغام دادم بچه را دفن کنید. راننده را هم آزاد کنید.»

۳ زیبایی‌های جنگ ما را به اینجا رساند

«همین شهید مهدی زندی، داستانی دارد که هروقت یادم می‌آید، از خودم شرمنده می‌شوم. بعد از والفجر ۸ در روز پاسدار، یك کسی پیشنهاد داد گفت بیاییم یك پاسدار نمونه معرفی کنیم. ما از این کارها نمی‌کردیم.

من خامی کردم، پذیرفتم. آن وقت یك حسینیه کوچکی داشتیم. پاسدارها همه جمع شدند. چند نفر را در ذهن خودم مطرح کردم که دوتایشان شهید شده‌اند و یکی شان زنده است. ولی به آنها چیزی نگفتیم. چیزی مثل سکو درست کردند. آمدم بالای سن. آنجا در بحث پاسدار نمونه شروع کردم صحبت کردن. همه نگاه کردند ببینند پاسدار نمونه کیست. شهید زندی هم آن آخر جمعیت نشسته بود. یك چفیه سفید دور سرش بسته بود و دستش زیر چانه‌اش بود. حرف‌های من را گوش می‌داد. این چهره در ذهن من به یادگار مانده است. انگار همین الان این صحنه را می‌بینم. معرفی پاسدار نمونه در جنگ کار خیلی خطایی بود. من خطای بزرگی کردم. وقتی رسیدم به اسم او، تا گفتم زندی، احساس کردم انگار زمین باز شد و او با تمام وجود در زمین فرو رفت. مثل ابر اشك می‌ریخت. آن‌قدر گریست که زیر بازوهایش را گرفتند آوردند به سمت من. وقتی این سکه را از دست من گرفت با چشم پر از اشك توی چشم من نگاه کرد گفت: «تو به من ظلم کردی!»

جنگ ما افتخارش این است که رتبه‌ای نبود. این درجه‌ها نبود. کلمه رایج سردار و سرهنگ نبود. کلمه رایج کلمه برادر بود. کسی فکر نمی‌کرد و باور نمی‌کرد حقوق فرمانده سپاه ۲۵۰۰ تومان است. حقوق رزمنده عادی هم ۲۵۰۰ تومان است. این جنگ ما بود. این زیبایی‌های جنگ، ما را به اینجا رساند.»

۴ از حرف رهبری شوکه شدم!

«ما یکی از اشرار بزرگ سیستان و بلوچستان را که سال‌ها به دنبال او بودیم و هم در مساله قاچاق مواد مخدر خیلی فعالیت می‌کرد و هم تعداد زیادی از بچه‌های ما را شهید کرده بود با روش‌های پیچیده اطلاعاتی برای مذاکره دعوت کردیم به منطقه خاصی و پس از ورود آنها به آنجا او را دستگیر کردیم و به زندان انداختیم. خیلی خوشحال بودیم. در جلسه‌ای که خدمت رهبر معظم انقلاب رسیده بودیم من این مساله را مطرح و شرح ماوقع را به ایشان گفتم و منتظر عکس العمل مثبت و خوشحالی ایشان بودم. رهبری بلافاصله فرمودند: همین الان زنگ بزن آزادش کنند! من بدون چون و چرا زنگ زدم، اما بلافاصله با تعجب زیاد پرسیدم آقا چرا؟ من اصلاً متوجه نمی‌شوم چرا باید این کار را می‌کردم؟ چرا دستور دادید آزادش کنیم؟ رهبری گفتند: مگر نمی‌گویی دعوتش کردیم؟ بعد از این جمله خشکم زد. البته ایشان فرمودند: حتماً دستگیرش کنید. ما هم در یك عملیات سخت دیگر دستگیرش کردیم. مرام شیعه این است که کسی را که دعوت می‌کنی و مهمان توست حتی اگر قاتل پدرت باشد، حق نداری آزار بدهی.»

۵ چرا وارد سوریه و عراق شدیم؟

«پدیده تکفیر و داعش در تاریخ جهان یك پدیده کم نظیری از نوع جنایت بود. جنایت‌های عجیبی که من فکر نمی‌کنم هیچ یك از تلویزیون‌ها و رسانه‌های دنیا بتوانند آن را منتشر بکنند. هیچ قلبی تحمل دیدن آن را ندارد. بیش از ۲۰۰۰ نفر زن جوان ایزدی را دست به دست بین خودشان به فروش رساندند، از دخترهای نوجوان تا زن‌های جوان. جنایت‌های عجیبی بود. شما یك نمونه را دیدید که یك طفل را در شرق حلب سر بریدند با خنده مثل تفریح. از طفل سوال می‌کردند سرت را ببریم یا با تیر تو را بکشیم؟ و سر این طفل را بریدند. من دیدم در همین دیاله، کودکی را از سینه مادرش گرفتند او را مثل گوسفند روی آتش سرخ کردند لای پلو گذاشتند برای مادر فرستادند. این جنایت وحشتناك در سابقه تاریخ بشریت نایاب است. چرا ما تصمیم گرفتیم در سوریه وارد بشویم؟ چرا در عراق وارد شدیم و کمك کردیم؟ وقتی منطق طرف مقابل این است که شما از نظر دینی واجب القتل هستی و اگر تو را بکشد وارد بهشت می‌شود، آیا در برابر همچین منطقی امکانی برای دیپلماسی وجود دارد؟ اینجا جهاد می‌خواهد. یك وقت انسان می‌گوید این خطر مربوط به جای دیگری است به ما چه! یك وقت نه، همه تلاش او این است که این دولت‌ها را از سر راه بردارد به ما برسد. آن خبیثی که اعلام دولت اسلامی عراق و شام کرد آن پل اول بود برای رسیدن به ما.»

منبع:
کتاب ذوالفقار به اهتمام علی اکبر مزدآبادی با اندکی تصرف

کسی که حاج قاسم وصیت کرد کنارش دفن شود

همسایه دیوار به دیوار سردار

حاج قاسم طبق وصیتش در همسایگی دوست شهیدش حسین یوسف الهی به خاك سپرده شد. سردار از او به عنوان یك عارف یاد می‌کرد. وقتی داستان زندگی‌اش را می‌خوانید انگار که زندگینامه یك عارف ۸۰ ساله را مرور می‌کنید با همان جذابیت‌ها و لطافت‌ها و کرامت‌ها. سه خاطره‌ای که از او اینجا نقل کرده‌ایم سه قطره است از اقیانوس روح این شهیدِ عارف.

حسین پسر غلامحسین این را می‌گوید!

به روایت سردار سلیمانی: قبل از عملیات بدر می‌خواستیم در منطقه شلمچه عملیاتی انجام دهیم. خیلی مراقبت می‌کردیم که عملیات لو نرود. یك طرف خاکریز دژ ایران در آب بود. بچه‌ها با مسؤولیت یوسف الهی مشغول شناسایی بودند. چند شب پشت سرهم می‌رفتند شناسایی. اولین تیم شناسایی که رفت اکبر موسایی و حسین صادقی بودند که برنگشتند. نمی‌دانستم اسیر شده‌اند یا شهید. من خیلی نگران و ناراحت بودم که آیا دشمن فهمید؟ عملیات لو رفت؟ روز بعد حسین مرا صدا زد و گفت: بچه‌ها فردا برمی گردند. گفت: در عالم خواب اکبر موسایی به من گفته ما اسیر نشدیم شهید شدیم و خواهیم آمد. من فردا می‌آیم و صادقی روز بعد. قدری با حسین شوخی کردم و گفتم: مگر تو علم غیب داری؟ گفت: حسین پسر غلامحسین این را می‌گوید. این تکیه‌کلامش بود. من در خط بودم همین خط شلمچه. بچه‌ها صدا زدند و گفتند یك سیاهی روی آب است. با این که آب کم‌عمق بود و احتمال این که جنازه‌ها را بیاورد در حقیقت کم بود، ولی همین اتفاق افتاد و روز دوازدهم آب اکبر موسایی را به لب ساحل جایی که بچه‌ها کنار نهر زیارت عاشورا می‌خواندند، آورد. روز سیزدهم هم جنازه حسین صادقی آمد. این اتفاقی نبود که درست جنازه‌ها در همان زمان که حسین گفته بود و همان جایی که بچه‌ها زیارت عاشورا می‌خواندند به ساحل بیایند.

اهل نظر ۲ عالم در یك نظر ببازند

محمدحسین قطعه زمینی در کرمان داشت که پدرش به او بخشیده بود و او به دلیل حضور در جبهه خیلی کم به آن سرکشی می‌کرد. آخرین بار وقتی بعد از حدود یك سال به آنجا رفت در کمال تعجب دید یك نفر زمین را ساخته و در آن ساکن شده است. بعد از پرس و جو و تحقیق فهمید آن شخص یك نفر از بچه‌های جهادی است! یکی از دوستان محمدحسین که از قضیه با خبر می‌شود به او می‌گوید برود دادگاه و شکایت کند، از طریق دادگاه به حقش می‌رسد. اما شهید یوسف الهی در جواب می‌گوید: نه! من نمی‌توانم این کار را بکنم. او یك نفر جهادی است و حتما نیازش از من بیشتر بوده است. هرچند نباید چنین کاری می‌کرد و در زمین غصبی می‌نشست اما حالا که چنین کرده دلم نمی‌آید پایش را به دادگاه بکشم، عیبی ندارد! من زمین را بخشیدم و گذشت کردم!

(منبع: کتاب حسین پسر غلامحسین، نوشته مهری پور منعمی)

نگاهی به منش معنوی و عرفانی که حاج قاسم را رستگار کرد

سلوك سلیمانی

دفاع مقدس یك جنگ ساده نبود. جنگی نبود که دایره تأثیرش در حد معادلات سیاسی و تعیین مرزهای جغرافیایی باشد. دفاع مقدس مرزهای اندیشه را جابه‌جا کرد. نظام فکری جدیدی بنا کرد. دفاع مقدس تاریخ عرفان را دگرگون کرد و مرحله جدیدی از سیر و سلوك را به نمایش گذاشت. سردار سلیمانی هم یکی از سالکان این مکتب بود. در اینجا کوتاه و گذرا به پنج شاخصه اصلی روش سلوکی حاج قاسم اشاره می‌کنیم تا چراغی باشد برای هرکس که دارد هوس دیدار یار...!

مسیر اخلاص

راه خدا راه کم‌کم محو شدن است. کم کم ناپدید شدن. کم کم گمنام شدن. یکی از محك‌های شناخت عرفان راستین و دروغین اینجاست. در عرفان‌های دروغین فرد کم کم بزرگ می‌شود، قطب می‌شود، کسی می‌شود، در عرفان‌های راستین شخص کم کم آب می‌شود و گویی چون خاك، فرش زمین می‌شود. سردار سلیمانی تندیس اخلاص بود. رهبر معظم انقلاب در شرح اخلاص سردار می‌گویند در جلسات رسمی که با مسؤولان داشتند، حاج قاسم در گوشه‌ای می‌نشست که دیده نمی‌شد. خودش را جلوی چشم نمی‌انداخت. همین اخلاص عظیم سردار شوری بود که خدا از شهادتش در دل‌ها انداخت.

راز انگشتر

نمی‌دانم در خلوت شب و نیاز سحرگاه چه رازی هست که هر صاحب دلی از حافظ گرفته تا آیت‌ا... قاضی و علامه طباطبایی، همگی علت عروج خود را غنیمت شمردن این ساعات دانسته‌اند. ساعتی که علامه حسن‌زاده آملی می‌گوید: از انسان سر برود، سحر نرود! همرزمان، دوستان و آشنایان سردار، خاطره نماز شب‌ها، ناله‌ها و اشك‌های حاج قاسم در سحرگاه‌ها را به یاد دارند. جالب است که یکی از رفقای سردار سلیمانی تعریف می‌کند در دیدار آخرش با سردار، حاج قاسم به او گفته: خیلی با این انگشتری که در دستم است نماز شب خوانده‌ام اگر اتفاقی برایم افتاد این انگشتر را در قبرم بگذارید. رفیق سردار می‌گوید شاید سر سالم ماندن آن یك دست و یك انگشتر حاج قاسم، همین بود.

جلوتر از مرگ

قرآن یکی از نشانه‌های اولیای خدا را «تمنای مرگ» معرفی می‌کند. روحی که از همه چیز دل بریده و به محبوب خود دل داده دیگر در قفس تن آرام و قرار ندارد. دست و پا می‌زند برای رهایی. سردار یك عمر را با تمنای مرگ زیست. داستان شیدایی او و عشق او به شهادت و دیدار خدا دیگر شهره عام و خاص شده بود. شهادتی که به قول خودش کوه به کوه و بیابان به بیابان در به در دنبالش بود. آخرش هم قبل از رهایی‌اش از قفس تن، گوشه آینه نوشت: خدایا مرا پاکیزه بپذیر!

در عرش

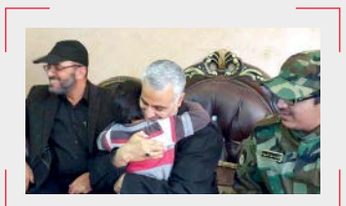

پیامبر خدا فرموده است که «وقتی یتیم گریه می‌کند، عرش به لرزه در می‌آید.» بله! آن کس که با آغوش مهر خود یتیم را آرام کند عرش را آرام کرده است. حاج قاسم را که باید در دل خدمت به خلق جست، آغوشش دشتِ آرامشِ یتیمان بود آن هم چه یتیمانی! فرزندان کسانی که غریبانه در دیار غربت جانشان را فدای خواهر غریب کربلا کردند. این آغوش و آن لحظه که یتیمی سر بر آن می‌گذاشت، لحظه معراج سردار بود.

مدافع حرم

ذکر لبش یا زهرا بود. زمین ارثی پدرش را وقف حضرت زهرا سلام ا...علیها کرد. وقتی که تکفیری‌ها به سمت حرم حضرت زینب(س) هجوم بردند مردانه ایستاد تا خاطره تلخ اسارت اهل بیت دوباره تکرار نشود. دوستانش می‌گویند وقتی داعش به نزدیکی سامرا رسید سردار مثل اسفند روی آتش شده بود که نکند اهانتی به حرم اهل بیت بکنند. سردار خوب فهمیده بود که وصال توحید از جاده ولایت می‌گذرد.